

يوسف



یوسف، پسر را حیل، بعد از اینکه از چراگاه برگشت، خبر بدی درباره‌ی نحوه‌ی مراقبت برادرانش از گله به پدرش داد



چون که یوسف در زمان پیری یعقوب به دنیا آمده بود پدرش به او یک ردای بلند گران‌بهای داد



اونو ببین!
پرمون به اون بهترین
ردای خودشو داده.

علا دیگه معلومه که دوام یکی
از ماها فرزند مورد علاقه‌ی
پدر هستیم.

ولی خدا به یوسف در خواب
روایح نشان داد



ما را ببخشید قربان!
باید شما را با این ردای درخشانی
که بر تن دارید می‌دهیم.

باید
این پسر کوچولوی بابا
یه ذره قوی بشه.



«من تو خواب دیدم همگی ما تو کی به مزرعه مشغول بستن
دسته‌های گندم بودیم. دسته گندم من بلند شد و راست و ایستاد. بعدش
دسته‌های گندم شما در مقابل دسته گندم من تعظیم کردند.»

فوب

پس نقشی تو اینه
که فرمانروای ما بشی،
آره؟

فکر می‌کنی
ما زیر بار اقتدار تو
میریم؟

تو
فواب ببین ...
ما هم کار می‌کنیم.



پدر ما به
شما گوشزد کردیم ... اون
فقط می‌فوا به و کار نمی‌کنه.

یعنی من، هادرت و
برادران روزی در مقابل تو
تعظیم می‌فواهیم کرد؟



«خواب دیدم که خورشید و ماه و یازده
ستاره به من تعظیم می‌کردند.»

کوش کنین
... من به فواب دیگه
دیدم که می‌فوام براتون
تعریف کنم.



هرچه برادران یوسف به او حداثت می‌ورزیدند اقا پدرش
این موضوعات را جدی می‌گرفت و به آنها فکر می‌کرد



برادران
در سلیم مشغول پراگندن گله
هستند. برو به سر بوشون بزن
بین همه چی فوبه.



نه فونشو
نریزیم. پرشش
می‌کنیم تو این چاه.

رنوبین تلاش کرد تا اونو نجات بده.



بهترین
فرصت همین حالا.
بیاین اونو بکشیم و از شرش
واسه همیشه خلاص بشیم. پدر هم
متوجه این موضوع نمیشه.

کسی که
برای ما قوای دیده
داره میاد.
شازده فوش فیال
داره میاد.



از اینکه
برادر فودمون رو بکشیم
و موضوع قتلشو بتوان کنیم چه
نفعی به ما می‌رسه؟

بیاین اونو به این کاروان
اسماعیلیان بفروشیم.



بیست سکه‌ی نقره برای
این برده به شما می‌دهم.

تقدیم به شما ...
امپرواریم که دیکه اونو
نپینیم!



سفر سلامت ...
پسره‌ی خیال باف!
امپروارم به همه‌ی
روایات پرسی!

ها ها ها



ما اینو پیدا کردیم.
بین آیا مال یوسفه؟

آره این مال
اونه. هتماً حیوان درنده‌ای
اونو کشته. پسر م یوسف
پاره پاره شده.



از دست درپیش چون
ما فروغشیمش!
نقشه‌ی اینه که
...



یغور ا،
یوسف کماست؟



تو هنوز
وارثان زیادی
داری.

آه نه!
من با ماتم به
کور میرم.



تا طهر اینکه یوسف که برای او کار می‌کرد
خویشاوار شو و متذکر شد.



خویشاوار او را تا طهر امور خانه‌ی خودش کرد و
دارایین اش باز هم بیشتر شد.



او هر روز بیشتر به یوسف پیشنهاد
می‌کرد که با او هم‌خواب شود اما
یوسف قبول نمی‌کرد.



تا جرات مد یانج یوسف را
به مصر بردند و او را به خویشاوار
که فرماندهی محافظان کاخ
فرعون بود فروختند.



همسرت به فاطر
اطمینانی که به من داده همه
پیش رو به من سپرده ... من
قطری می‌تونم این کار زشت
رو نسبت به اون و علیه
فرا انجام بدم؟

مرد جوان.
بیا و با من هم‌بستر شو.
این تجربه رو هرگز فراموش
نخواهی کرد.

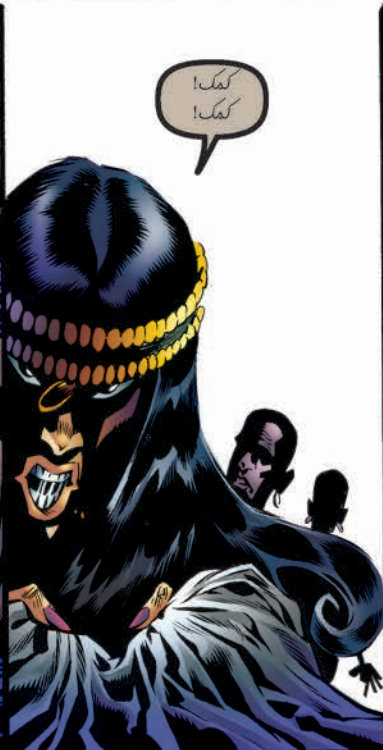
یک روز وقتی یوسف داخل خانه رفت تا کاهنیش را
انجام دهد، هیچ یک از خدمتکاران در خانه نبودند.
آن زن فرصت را مناسب دید ...

حالا ... بیا با
من همغواب شو.



این عبرانی که به
خونه آوردی، می‌خواست به من توهین
کنه ... وقتی با صدای بلند داد و بیدار کردم،
فرار کرد ولی لباسشو پیش من جا گذاشت.

کمک!
کمک!



بای اون
تو زن دانه، اونو تو زندان
دربار بندازین.

همین حالا!







مذتی بعز
فرعون، از رئیس ساقی ها و
رئیس نانواهایش فشمکین شد و
آنها را به زندان دربار یعنی در همان
زندانی که یوسف زندانی شده بود،
انداخت.



پشوری
می تونی تو این سوراخ
بو کنده زندگی کنی؟

یاد گرفتیم
هر جایی که هستیم راضی و
فوشال باشیم، فدای من اینو
به من یاد داده.

کدوم خدا؟ این خدا
هر کسی که هست کلاً همه ی ما رو که
اینجا هستیم فراموش کرده.



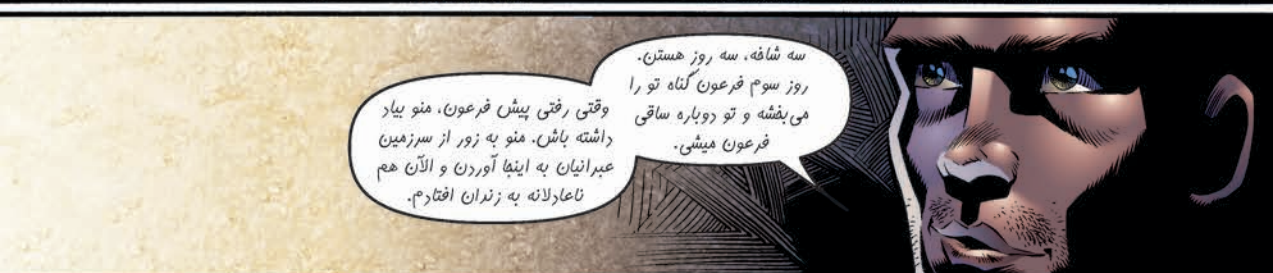
هر دو تا
مون فوایی دیدیم اما
فواب گزاران دربار اینجا نیستن
که فواب ما رو تعبیر کنن.

چرا امروز
شما دو تا اینقدر
نگرانین؟

خدا قدرت تعبیر فواب ها
رو می بفته. بگین
چه فوایی دیدین؟



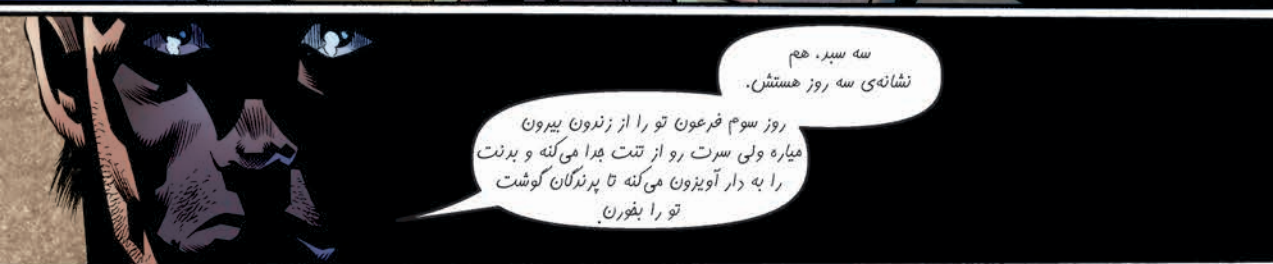
واب به درفت
انگور با سه تا شافه و انگوراش رو دیدم.
انگورها رو توی یه جام فشار دارم و اون جام
رو دارم دست فرعون.



سه شافه، سه روز هستن.
روز سوم فرعون کنه تو را
می بشفه و تو دوباره ساقی
فرعون میشی.
وقتی رفتی پیش فرعون، منو بیار
داشته باش. منو به زور از سرزمین
عبرانیان به اینجا آوردن و الآن هم
ناعادلانه به زندان افتادم.



منم فوااب دیدم که
سه تا سید نان رو سرم
می بردم.
تو سید بالایی
همه نوع نان برای
فرعون پود ولی پرنده ها
اونها رو می خوردن.



سه سید، هم
نشانه‌ی سه روز هستش.
روز سوم فرعون تو را از زندون بیرون
میاره ولی سرت رو از تنه جدا می کنه و بدن
را به دار آویزون می کنه تا پرنده ها گوشت
تو را بخورن.



تعبیر یوسف به حقیقت پیوست ولی ساقی یوسف
را به گنج فراموش کرد.



شب گذشته
دوتا خواب دیدم ...
اونها رو برام تعبیر کنین.



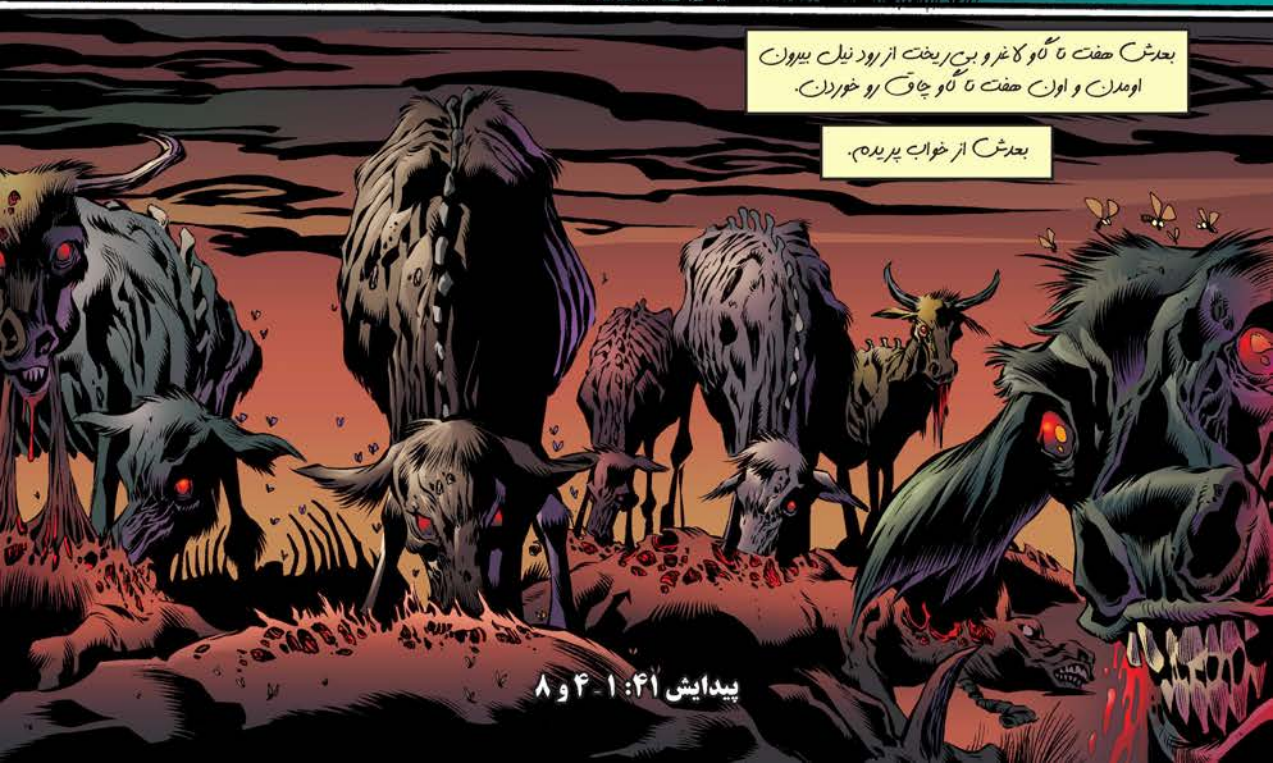
همه‌ی چادوگران و حکیمان
مصری رو بیارین اینجا.
زود باشین!



دو سال بعد ...

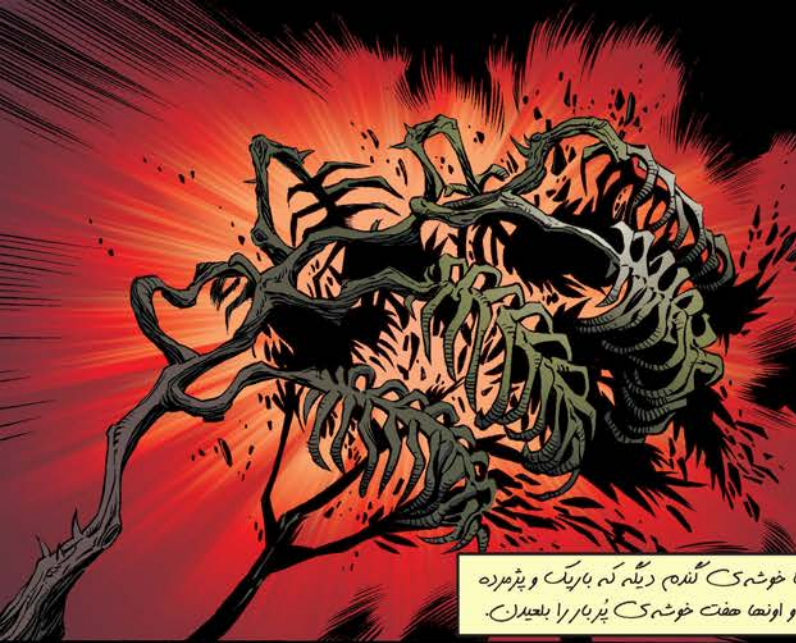


دیدم که هفت گاو چاق و پرور از رود نیل بیرون
اومدن و تو علف‌ها مشغول چریدن بودن ...



بعدها هفت تا گاو لاغر و برج‌ریخت از رود نیل بیرون
اومدن و اون هفت تا گاو چاق رو خوردن.

بعدها از خواب پریدم.



یک خواب دیدم
هم دیدم.

دیدم که هفت تا
خوشه گندم پُر بار
روی یک ساقه
رویده بودن ...



... بعدش هفت تا خوشه سی گندم دیدم که باریک و پُزمرده
بودن در اومدن و اونها هفت خوشه سی پُر بار را بلعیدن.



او را
فوراً نزد من
بیاورید!



امروز فظایحی گزاشتم به
یادم اومد!
وقتی در زندان بودیم یک
چوان عبرانی خواب من و خواب
رئیس تانواها ما را تعبیر کرد و همانطور
که او گفته بود اتفاق افتاد.



فرعون بزرگ،
هیچ کدام از ما نمی توانیم
خواب های شما را تعبیر کنیم.
تعبیر این خواب ها
برای ما آشکار نیستند.
ولی آن
خواب ها حقیقت
داشتند ...
یه نفر باید پیدا
بشه تا خواب های منو
تعبیر کنه، وگرنه چرا
فرا این خواب ها رو
به من داده؟



به من
گفتن که تو می‌تونی
فواب‌ها رو تعبیر کنی.



اعلی‌حضرتا،
من نمی‌تونم. اما خدا
می‌تونه آرزوی شما را
به شما ببخشه.
هر دو فواب یک تعبیر
دارند. خدا از کاری که می‌فواهد انجام
دهد به شما خبر داده است.

هر دو فواب شما یکی هستند.
هفت گاو قاق و هفت قوشه‌ی پر بار گندم
نشانه‌ی هفت سال پر محصول هستند. هفت
گاو لاغر و هفت قوشه‌ی بی بار هم نشانه‌ی
هفت سال قحطی و خشکسالی هستند که
پشت سر هفت سال اول میان.



مأمورینی را در سراسر مصر
منصب‌بکنید که در مدت
هفت سال فراوانی یک
پنجم محصولات زمین رو
ذخیره کنند.

این قحطی بسیار شدیدتره به
طوری که اون هفت سال
فراوانی فراخوش فواهد شد. و
هفت سال قحطی سرزمین مصر که دانا و حکیم باشن را
را نابود فواهد کرد.
مأمورین نظارت بر کل
مصر بکنید.



دستور بدهید
تا تمام غلات جمع آوری
شده در سال‌های فراوانی را
برای تأمین خوراک مردم در
سالهای قحطی ذخیره کنند.



ما هرگز
کسی را بهتر از یوسف پیدا
نمی‌کنیم. اون مردیه که روح
فدا در اونه.



اسم تو رو صفات فحش
می‌گذارم و تمام مردم مصر از
فرمان تو اطاعت خواهند کرد.



فرا همه‌ی این
چیزها را به تو نشان داده.
پس کاملاً معلومه که حکمت
و فهم تو از همه بیشتره.





مردم منطقه‌ی ما بسیار گرسنه هستند ... حتی مناطق دورتر نیز چیزی برای خوردن ندارند.

نزد یوسف برین ... تصمیم. تصمیم او نه.



به هر قانونه فقط دو سبد می‌رسه.

آه بالاخره ... غله! حالا قانونده‌ی من زنده می‌مونن و از گرسنگی نخواهند مرد.



یوسف غله را به مصر بااع می‌فروخت. مردم از سراسر دنیا به مصر می‌آمدند تا از یوسف غله بخرند زیرا قحطی همه جا را گرفته بود.



پرا دست
روی دست
کذاشتین؟
من شنیدم که تو مهر
غله هست. به اونجا برین
و غله بفرین تا از کرسنگی
هلاک نشیم.



از چیزی که
قدر می‌کردم هم بزرگ تره.
امیدوارم
انبارهای غله‌هاشون
هم بزرگ باشه.



شما ده
نقره برین و با
غله برگردین. بنیامین پیش من
می‌مونه تا از بلاهای راه
در امان باشه.



آله طلا
و نقره دارن مشکلی
نیست.

سرورم
تعدادی عبرانی از سرزمین
کنعان برای فرید غله اومدن

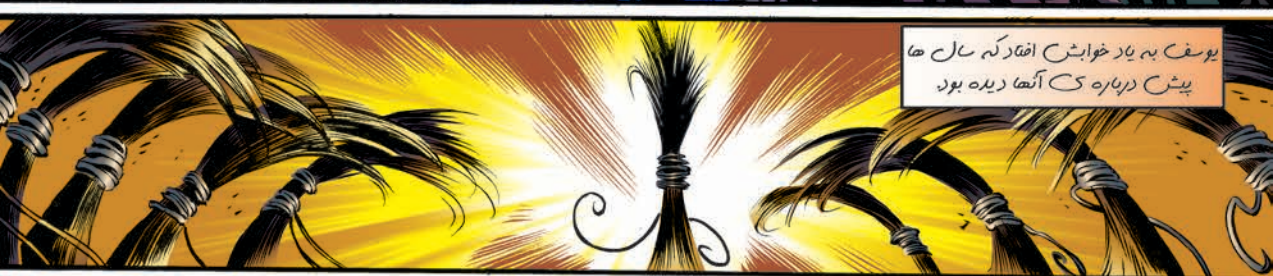


از کنگان
اومدیم تا غله
بفریم.

شماها از
کجا اومدین؟

به نظر میار که یاسوس
هستین و اومدین تا از ضعیف کشور ما
آگاه بشین.

فیر قربان،
ما یاسوس نیستیم بلکه
مردمانی امین و راستگو
هستیم.



یوسف به یاد خوابش افتاد که سال ها
پیش دربارہ ی آگاه دیده بود



نه، شما
اومدین تا از ضعیف کشور
ما آگاه بشین.

فیر آقا، ما
دوازده برادر بودیم.
همه فرزندان یک مرد در
سرزمین کنگان.
یکی از
برادران ما الان
پیش پرمونه و یکی
هم که مُرده.



بنداز نیشون
زنران!



برای
اثبات اینکه شما
یاسوس نیستین فقط یک
راه وجود داره.
یکی از شما باید بره
و برادر کوچکتون رو بیاره اینجا.
تا اون موقع بقیه شما هم اینجا
زندونی میشین تا درستی حرف
شما ثابت بشه.

سه رو بعد ...

من مرد خداترسی
هستم. شما رو به یک
شرط آزاد می‌کنم.

اگر حقیقتاً راست می‌گین
یکی از شما تو زندون نمونه
و بقیه شما با غله‌ای که
برای رفع گرسنگی خانواده‌تون
خریدین. برگردین.

اها ... باید برادر کوچیک
خودتون رو پیش من بیارین تا
درستی سفانتان ثابت بشه.



ما داریم
پزای کاری رو که
با برادر خودمون کردیم
می‌بینیم.

هممون داریم
ظهوری به ما التماس می‌کرد
و ما گوش ندادیم.

به قاطر همینه
که اکنون دچار چنین
زحمتی شدیم.

من به
شماها گفتم که اون پسر
رو ازت نکلید. ولی شما
گوش ندادین.

فالا به قاطر مرگ اون
هممون داریم مجازات می‌شیم.

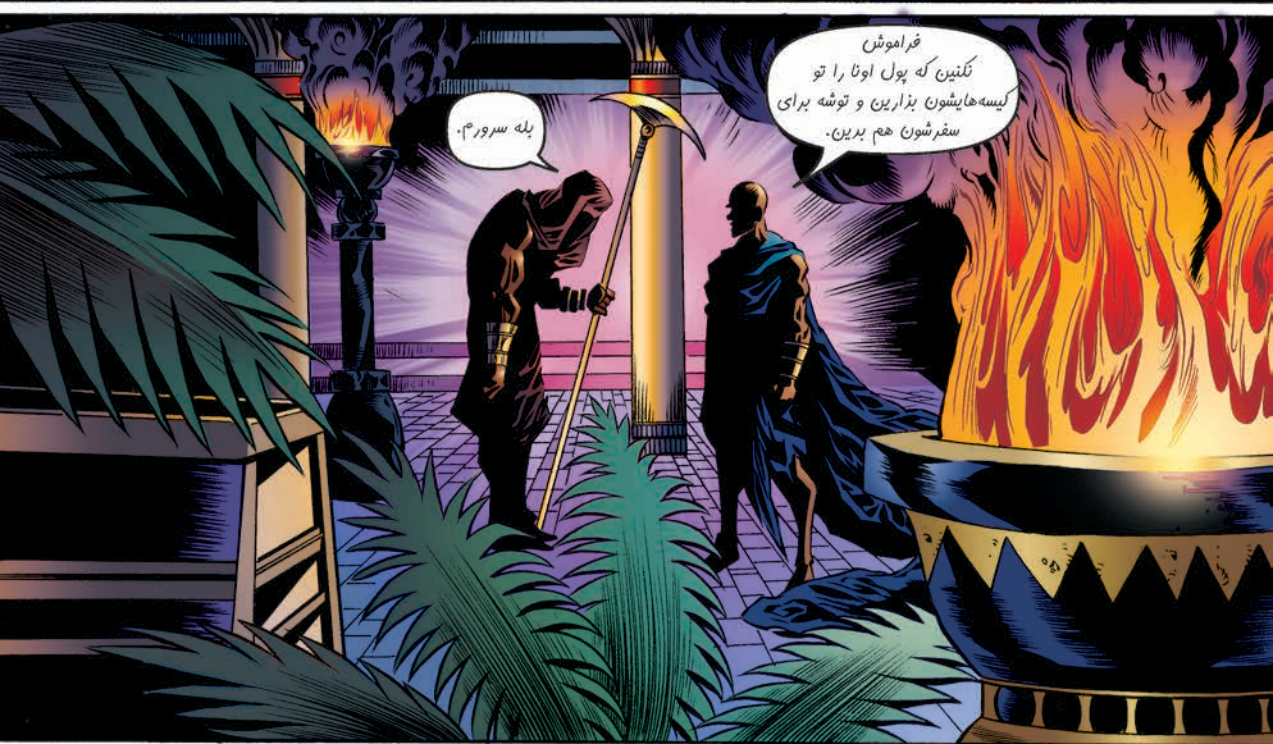


برادران یوسف
نمی‌دانستند که یوسف متوجه
صحبت‌های آنها می‌شود
چون یوسف به وسیله‌ای
مترجم با آنان حرف می‌زد.





مشفات فتیح
دستور داده تا کیسه‌های اینها پُر از
غله بشه تا به سرزمینشون برگردن.



بله سرورم.

فراموش
نگینن که پول اونا را تو
کیسه‌هایشون بزاری و توشه برای
سفرشون هم بگیری.



پول
منو گذاشتن تو
کیسه‌ام.
این چه
کاریه که خدا با ما
کرده؟



زود
باش ... بیا
اینجا!



نشت وزیر
مهر فیلی با فشونت با ما بر فور
کرد. فکر کرد ما برای جاسوسی اونجا
رفته بودیم.

گذاشت برگردیم اما شمعون رو
گروگان نگه داشت، و گفت که این بار
برای گرفتن غله باید بنیامین رو هم
با خودمون ببریم تا ثابت کنیم که ما
جاسوس نیستیم.



وای نه،
پول منم توی کیسه‌ی
خودمه.

مال منم
همین طور!



پسر من نمی‌تونه
با شما بیاید.
آه توی راه اتفاقی براش
بیافته من پیرمرد با غم و اندوه
به کور میرم.



آه من بنیامین را
سالم برگردونم، تو
می‌تونی هر دو پسر
منون بکشی.



آیا شما می‌خواهین همه‌ی بچه‌هامو
از دست برم؟ یوسف که دیگه
نیست. شمعون هم نیست و حالا
می‌خواهین بنیامین رو هم ببرین.

همه چیز
علیه منه!



قربان، امروز
آخرین نون رو با غلاتی که پسران
شما از مصر آورده بودند پختیم و دیگه
پیزی برای خوردن نداریم.



آفه چرا
بعش گفتین که یه برادر
دیگه هم دارین و منو به
عذاب انداختین؟

اون فیلی
دقیق از ما سؤال
می کرد.



برگردین
مصر و مقدار بیشتری
غله بفرید.

نمی تونیم
برگردیم، اون به ما
افطار داده که نمی تونیم اونجا
برگردیم مگه بنیامین رو با
خودمون ببریم.



بهترین هدایای سرزمین خودمون رو با خودتون
ببرین و به عنوان هدیه به نخت وزیر مصر تقدیم کنین

بنیامین رو هم ببرین. آگه قیمت من اینم که
بچه هامو از دست بدهم، باید قبول کنم.



اجازه بده اونو
ببریم. مسئولیتش رو من قبول
می کنم. آگه اونو صبیح و سالم پیش تو
برنگردوندم، تا آخر عمرم گناه این کار به
کردن من باشه.

آگه ما این قدر معطل نکرده
بودیم تا حالا دو مرتبه رفته بودیم
و برگشته بودیم.



قربان،
وقتی از اینجا برگشتیم تمام
پولهامون رو تو کیسه هامون
پیدا کردیم.

هنوز هم نمی دانیم
چه کسی این کار را
کرده. ولی این بار دو
برابر پول با خودمون
آوردیم.



مطمئنم
که ما را به اینجا آورده تا
به خاطر دزدیدن پول ها ما را
مجازات کنه.

شاید هم
فدا می فواد ما را به
قاطر بلایی که به سر یوسف
آوردیم، مجازات کنه.



صفقات
فعیج می تونه موقع
ظهور شما رو ببینه.

او برای شما ناهار
تدارک دیده.



نگران نباشین، فدای شما
این لطف را به شما کرده.

این هم برادر تان.

پاهاتون رو بشورین و برای ناهار
آماده بشین. ما به الاغ های شما هم
علوفه می دیم تا بغورند.



یوسف نتوانست خودش را کنترل کند
پس اتاق را ترک کرد



... به اتاق خودش
رفت و گریست.



پس
این برادر کوچک شماست
همان کسی که درباره‌اش با من
صحبت کردین؟
پسرم، خدا تو رو
برکت بده.



شما درباره‌ی
پدر پیرتان با من صحبت
کردین، هالش چگونه؟

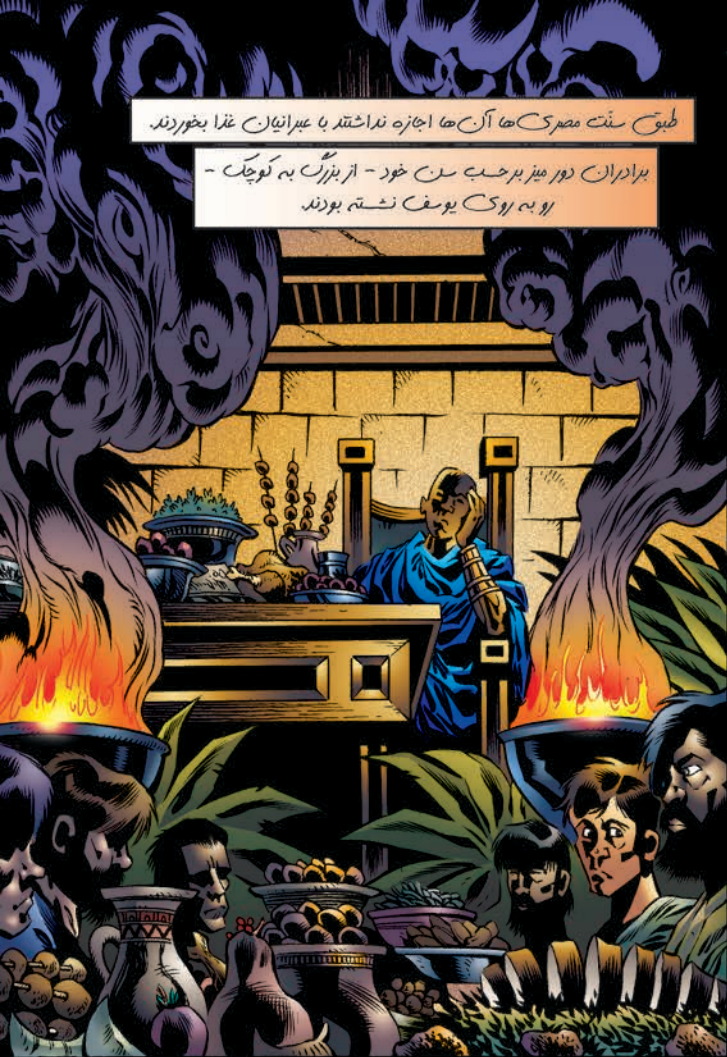


غلام شما،
پدر ما، هنوز زنده‌اس
و هالش خوبه.

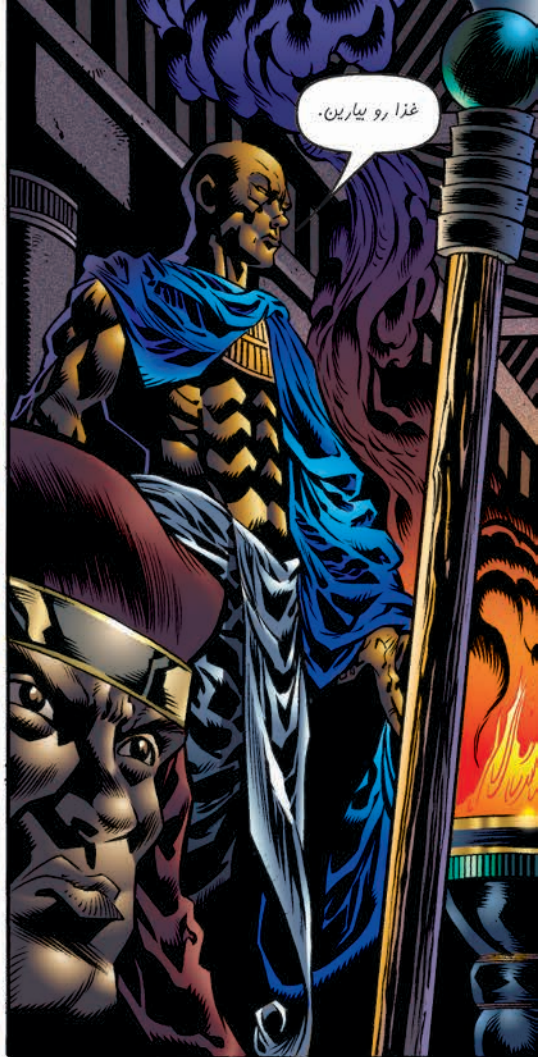


طبیعت سنت مصری‌ها آن‌ها اجازه نداشتند با غیرانیان غذا بخوردند.

برادران دور میز بر حسب سن خود - از بزرگ به کوچک -
رو به روی یوسف نشسته بودند.



غذا رو بیارین.



نگاه کن.
غذای بنیامین پنج
برابر مال ماست!



کیسه‌های اونها رو تا اونجا که یا دارن از غله بُر کنین و پول هر کس را هم داخل کیسه‌اش بذارین.

چام نقره‌ای منو هم با پولی که برادر کوچک برای خرید غله آورده در کیسه‌اش بزار.



دیرم
میشه کی به خونه برگردم.

مث اینکه من بردفت چند ماه اینتا زندانی بودم!



تو چیکار کردی؟

چرا چام نقره‌ای آقای منو که با اون فال می‌گیره دزدیدی؟

ما شنیم
کاری نکردیم.

ما پولی رو که تو کیسه‌هامون پیدا کردیم هم برای شما پس آوردیم.

چی...



آله یام رو
پیش هرلوم از ما پیرا
کردی. اون شفص باید کشته
بشه و بقیه هم غلامان شما
خواهیم شد.

کیسه هاشون
را بگردین.



کیسه همه ی
اونو رو نگاه کردیم به چر
پسر کوچیکه.

خوب
مال اونم
بگردد.



تو از سرور
ما دزدی کردی. باید تو
رو پیش اون ببریم.

چواب
دست و دلبازی رو
با دزدی می دین!

ما نمی تونیم اینطوری
پیش پدر برگردیم ...
اون نمی تونه اینو
تقبل کنه.





این چه کاری
بود که کردین؟ آیا نمی‌دونستین
که مردی مثل من با خال گرفتن
شما را پیدا می‌کنه؟

ای آقا، ما
چی می‌تونیم بگیم و چطور
می‌تونیم بی‌گناهی خودمون
رو ثابت کنیم؟



همسرم راهیل فقط دو پسر برای من به دنیا آورد.
یکی از اونا که از پیش من رفته و هتماً به وسیله‌ی یک
هیوان وحشی دریده شده، چون از وقتی که از پیش من
رفته دیگه اونو ندیدم.

آکه بلایی سر این یکی بیاد
یا آکه توی راه اتفاقی براش
بیافته من پیرمرد با غم و



ما هم
گفتیم که پیری داریم
که پیره. برادر کوچکتری هم
داریم که در زمان پیری
پدرمون بدینا اومده.

برادر آن پسر مرده و اون تنها
فرز تریه که از مادر اون پسر
برایش باقی مونده.

شما فرمودین که دفعه‌ی
بعد اونو با خودمون بیاریم.

وقتی که غله‌ی ما تموم شد
پدرمون گفت ...



ای آقا،
شما مثل خود فرعون
هستین لطفاً به ما گوش
کنین.

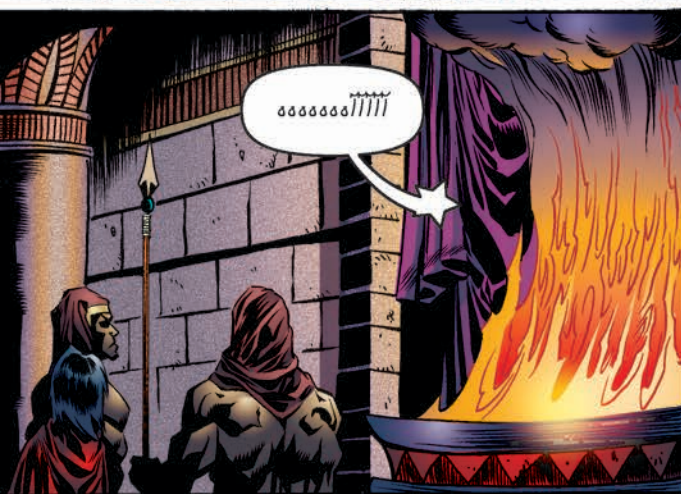
از ما پرسیدین
که ما پدر و یا برادر
دیگری داریم یا نه؟



من، غلام شما، یه پدرم
قول دارم که اونو صبیح و سالم
پس ببرم.

الا ای آقا، به جای

اون من اینجا می‌مونم و غلام شما می‌شم.
اجازه بدین او با برادرش برگرد، من چطوری
می‌تونم پیش پدرم بدون این پسر برگردم؟ من
نمی‌تونم بلایی رو که به سر پدرم میار ببینم.





فدا منو پیش از شما به
اینجا فرستار تا نسل ما رو
نگه داره.

الآن فقط سال دؤم قهقیه.
پنج سال دگیه هم معسولی
در کار نخواهد بود.



نگران نباشین و خودتون
رو سرزنش نکنین.

شما من رو اینجا
نفرستارین بلکه فدا این
کار رو کرد.



هالا فوراً
پیش پدرمون برگردین
و همه چیز رو به اون
بکین ...
فدا مرا نفست وزیر
معتبر کرده.



و یوسف با گریه برادرانش
را در آغوش کشید.



فیلی زود
برگردین اینجا و من
زمینی در منطقه‌ی جوشن
براتون آماده می‌کنم تا
اونجا زندگی کنین.
هالا سریع برگردین پیش
پدرمون و جوشن قبر رو بدین و
گر نه فیلی نگران میشه.





ما در بیشع توقفت می‌کنیم.

من این‌جا خدا رو پرستش می‌کنم
همانطور که پدرم اسحاق پرستش کرد

یعقوب از بیشع با
اعضای خانوادش
در مجموع هفتاد نفر،
به سمت مصر
حرکت کردند.

و به سمت خاندی
موقت خود در مصر به
راه افتادند.

از رفتن به
مصر نترس. زیرا من در
آنها از تو قومی بزرگ به وجود
فواهم آورد.

من با تو به
مصر فواهم آمد و
از آنها دوباره شما را
به این سرزمین باز
می‌گردانم.

موقع مردنت
پسرت یوسف پیش تو
فواهد بود.

یعقوب!
یعقوب!

ای،
خداوند.



پیش به
سوی یوسف... به طرف
پوشن حرکت کنید.



و یوسف مدت زیادی گریه کرد.



قدر طول
کشید تا روی تو رو
بینم.



پدر عزیزم.



من شماها
رو پیش فرعون می برم و
شما هم به او بگویند که پوپان
هستین.
به این ترتیب اون به شما
ایازه می ده که در منطقه ی پوشن
زندگی کنین. چون که مفسری ها
پوپانان را ناپاک می دونن.



شغل
برادران نفست وزیر
ما چیه؟

ما مثل
اجردمون چوپان
هستیم.

پس شما باید
در سرزمین پوشن، دور از
ما ساکن بشین.



پدر صفات فعیج
... شما چند سال دارید؟

صد و سی سال.

سال‌های عمرم به سفتی و در سرگردونی
گذشته ... البته هنوز به سن اجردم
نرسیدم.



سپح یعقوب، فرعون
پادشاه مصر را برگت دار

سپح یعقوب از فرعون
خدا حافظی کردو از پیش او رفت.



بفرمایید پدر جان.
و من هم برای شما و
این مکان بهترین منطقه‌ی برادرانم و تمام اعنای
سرزمین مصره.
قانونه آزوقه‌ی کافی
تهیته می‌کنم.

در دوران قحطی، یوسف تمام پول‌های مصریان و کنعانیان را در مقابل فروش غله از آنها گرفته و در خزانه‌های فرعون جمع کرد.

پول‌ها تمام شد و مردم دوباره برای خوراک نزد یوسف رفتند.

پول‌ها تمام شده. لطفاً به ما غله بده و کاری کن که ما از گرسنگی نمیریم.

اگر پول شما تمام شده، هیواتون رو بیارین و من در عوض آنها به شما غله می‌دهم.

سال بعد...

پول‌ها تمام شده و همه حیوانات ما هم مال شماست. تنها چیزی که داریم فودمون هستیم و زمین‌هامون.

این‌ها بذرهای زمین‌های شماست. از حالا به بعد یک پنجم از محصول شما متعلق به فرعون و مابقی برای فودتان است.

تو زندگی‌ها را نجات دادی.

خاندان یعقوب در مصر در منطقه‌ای خوش‌زندگی خوبی داشتند و صاحب فرزندان بسیار شدند.

زمان مرگ من فرا رسیده است.

سوکند بفور که مرا در زمین مصر دفن کنی. من آرزو دارم پیش اجدادم دفن شوم.

پدر جان، فواست‌های شما را همانگونه که فواستید انجام فواهم دار.



پدر تو بیمار
و نزدیک به مرگه.

عجله کن.
پسرانم رو بیمار تا با هم نزد
پدرم ببریم.



پسرت
یوسف اینجاست.

بیار پش
پیش من.



هرگز فکر
نمی کردم دوباره تو رو ببینم.
اما حالا خدا حتی فرزندان تو رو
هم به من نشون داده.



اینجا کی
هستن؟

اینجا پسرانی
هستن که خدا به من
بشیره.

او تا رو
بیار پیش من تا
برکتشون بدم.



خدا ی قادر مطلق.
در لوت کنعان به من
ظاهر شد و مرا برکت
داد.

او به من وعده
داد که نسلی بزرگ به
من ببشرد و نیز آن زمین
را برای ابد به من و
قاندان من بشبیره.



پدر عزیزم،
هم من و هم فرزندانم رو
برکت بدهید.



باشد که
فدایی که پدرانم ابراهیم و
اسحاق در همنور او زیست کردند
... این دو پسر را برکت دهد.
باشد که ایشان به
نام فاندان من خوانده شوند و
و باشد که ایشان نیز فرزندان بسیار
داشته باشند.



اقا برادر کوچکش از اون بزرگتر اسرائیلیان موقع برکت
میشه و نسل او ملتی بزرگ دادن اینگونه دعا خواهند کرد:
«فرا شما را مثل افرایم و
منسی برکت دهد.»



و اقا تو، که
فرا تو را سرور برادرانت
قرار داد ... من سرزمین شکیم را که
با شمشیر و کمان قوم از اموریان
گرفته‌ام به تو می‌بخشم.



نه پدر جان،
دست راستت را روی سر
پسر بزرگ بذار.
پسرم،
می‌دونم.
نسل اون هم
قوم بزرگی میشه.

رنوین تو قوی هستی
ولی برتر نیستی، زیرا با
زن صیغه‌ای من
همفواب شری.

شمعون و لاوی شمشیرهای
خود را برای ظلم بکار می‌بردند.
ایشان در سرزمین اسرائیل
متفرق و در میان مردمانش
پراکنده خواهند شد.

یهودا، بر دشمنانت پیروز
میشوی، و برادرانت در مقابل
تو تعظیم خواهند کرد.
فواهی کرد. ساحل او
بندرگاه کشتی‌ها خواهد شد.

یساکار، تو الاغی قوی هستی
و مثل یک غلام کار فواهی کرد.
دان، مانند یکی از طایفه‌های
اسرائیل بر قوم خودت
فرمانروایی فواهی کرد.

جادگروهی راهزن
به تو حمله خواهند کرد.
ولی تو آنان را به عقب
برمی‌گردانی.

اشیر متصل زمین تو عالی
و غذایش شاهانه خواهد بود.

نفتالی تو مانند آهوویی هستی که
آزادانه می‌دود و آهو بزه‌های قشنگ
می‌زاید.

یوسف
مانند یک تاک پرثمر
فواهد بود و از دیوارها
می‌گذرد.

و کمان او به خاطر
دست فرای توانای یعقوب،
پایدار می‌ماند.

بنیامین، تو مانند گرگ
دزنده‌ای هستی که صبح تا شب
می‌کشد و پاره می‌کند.

من را در
غارهای که پدر بزرگم، ابراهیم از
عفرون هیتی خرید دهن کثیر، چایی که
پدر و مادرم دهن شده‌اند.

لیه را هم
در همانجا دهن
کرده‌ام.



پدر!
آه، پدر عزیزم!



مردم ما به
مژت هفتاد روز برای او
عزا خواهند گرفت.

پرو و به
قولت عمل کن.

از لطف بی‌نهایت
شما سپاسگزارم.

پدرم مرا
سوگند داده است که
پنازه‌ی او را در سرزمین
کنعان در قبری که قبلاً توتیه
کرده، دفن کنم.



ما اینجا مانند غلامان
تو، در برابر تو هستیم.

مکه من خدا
هستم؟
شما برای من
نقشه‌ی پر
کشیدین ولی خدا، اونو
به قیامت تبدیل کرد.
تنر سیر.
من از شما و
فرزندان شما مواظبت
فواهم کرد.



پدرمون قبل
از مرگش، این پیغام را برای
تو داد که از تو فواهم کنیم تا گناه
برادرانت را ببشوی، چون آنها با تو
بد رفتاری کردند.





یوسف در صد و ده سالگی فوت کرد و توانست
نوه‌ها و فرزندان نوه‌هایش را هم ببیند.



او به برادرانش این
سخنان را گفت ...

اگرچه در حال
مرگم، اقا خدا از شما مواظبت
خواهد کرد و شما را از این زمین به
سرزمینی که به پدربزرگمان ابراهیم وعده
داده، خواهد برد.

در آن روز شما
باید استغفون‌های مرا از این
سرزمین بپذیرد.



جنازه یوسف در مصر
مومیایی و دفن شد.